

مقدمه



چیزهایی که مردم دربارهٔ
ژولیوس زبرا می‌دانند.

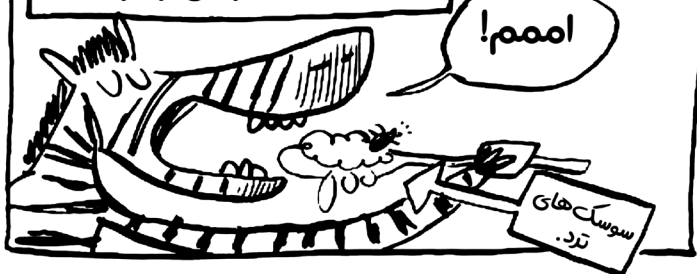
همه‌ش
رومی‌دونم



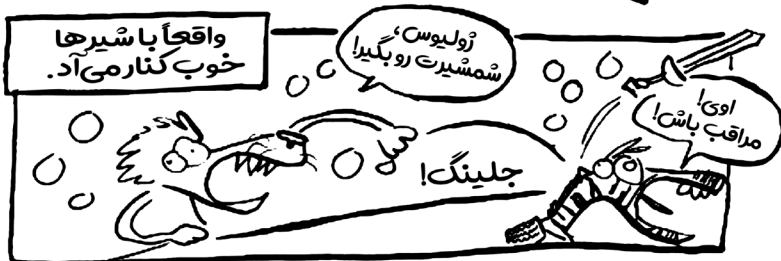
واما چیزی که
واقعاً
هست:



دوست داره مچون جو بخوره.



واقعاً با شیرها
خوب کنار می‌آد.



گلادیاتور قهرمان!



ژولیوس اصلاً مثل بقیه گورخرها نبود. نه تنها در زمان روم باستان زندگی می‌کرد، بلکه قهرمان مردم رُم نیز بود!



هیجان انگیز است، مگر نه؟



فصل اول

قهرمان مردمی



وقتی در خیابان‌های شلوغ و پرسر و صدا و بوگندوی رُم قدم می‌زدیم، حتی خود ژولیوس هم احساس می‌کرد سزار است. شهر بوی راسو می‌داد، حتی بدتر از دریاچه بوگندوی خانه، ولی در این جا برعکس خانه، همه ژولیوس را دوست داشتند.

از آن جایی که همین یک ماه پیش با پیروزی شوکه‌کننده‌ای که ژولیوس در مسابقات بزرگ رُم داشت، به یک گلادیاتور سوپرستار تبدیل شد، داستان شجاعت‌هایش مثل توپ در سراسر امپراتوری صدا کرد. مردم از شهرهای دور می‌آمدند تا مبارزات ژولیوس را تماشا کنند و ژولیوس نیز از این موضوع لذت می‌برد.



دوست ژولیوس، گراز کوچولویی به اسم کورنلیوس^۱ بود که همیشه کنارش بود. کورنلیوس به قدری کوچک بود که در آن خیابان های شلوغ باید مراقب می بود زیر دست و پا له نشود.



ژولیوس که با خوش حالی برای طرفدارانش دست تکان می داد گفت: «نگران نباش، کورنلیوس! یه عالمه وقت داریم. بذار مردم رم از این که با قهرمانشون قدم می زنن خوش حال بشن.»

1. Cornelius

کورنلیوس سرش را تکان داد. «یه ذره دیگه تو این خیابون راه بری، حسابی به خودت مغرور می‌شی.»
همان لحظه دخترکوچولویی که روسری به سر داشت و یک طومار در دستش بود، ژولیوس را صدا زد.



ژولیوس دستی به سر دختر کشید و گفت: «البته دخترکوچولو! جوهر داری؟»
دختر غمگین شد و آهی کشید: «نه.»
ژولیوس به اطراف خیابان نگاه کرد تا چیزی پیدا کند. «به نظرت می‌تونم از گل استفاده کنم؟ اون وقت تنها کسی هستی که اثر گلی شُم ژولیوس زبرا رو داری.»
چهره دخترکوچولو خندان شد. «وای آره، خیلی ممنون، آقای زبرا! این فوق العاده‌س! ممنونم.»
ژولیوس خم شد و شُم خود را در گل فرو برد و با احتیاط روی طومار دخترکوچولو گذاشت. شُمش را محکم فشار داد تا کاملاً شکل شُمش حک شود.



دختر کوچولو جیغ کشید: «فوق العاده شد! ممنونم آقای زبرا! دوست دارم.» او اثر سُم ژولیوس را بوسید و به سمت دوستانش که مثل موش کوچولو با خوش حالی جیغ می کشیدند و برای آن سوغاتی هیجان انگیز بالا و پایین می پریدند، دوید. ژولیوس سُمش را بو کرد. «فکر کنم اون گل نبود.» سپس سُمش را جلوی بینی کورنلیوس گرفت.



کورنلیوس گفت: «یالا! بیا از اون طرف بریم. قبل از این که متوجه بشه باید دور شیم.» سپس هر دوی آن ها بین جمعیت غیب شدند. کسی فریاد زد: «صبر کنید! کجا می رید؟ صبر کنید بیام!» از یکی از چند مغازه ای که کنار خیابان ردیف شده بودند، بزکوهی با سنگی که به دست داشت با جست و خیز بیرون پرید.



ژولیوس گفت: «بذار حدس بزنم، فلیکس، سنگ خریدی؟»

فلیکس با افتخار گفت: «راستش یه تیکه از هرم چیزای مصر رو خریدم.»
کورنلیوس با دقت سنگ را بررسی کرد. پوفی کرد و گفت: «این فقط یه تیکه سنگ
بی ارزشه که این جوون بهت فروخته. این مغازه‌دارای رومی می‌دونن توا از جای خیلی
دوری می‌آیی، فلیکس! واقعاً نمی‌فهمم چرا این سنگای مسخره رو می‌خری.»



ژولیوس گفت: «بی خیال! بقیه کجان؟ قرار بود بعد از ظهر همین جابینیمشون.»
کورنلیوس موافقت کرد: «آره! همش دارم می‌گم باید برگردیم به تماشاخونه. ژولیوس
امروز بعد از ظهر برای جشنواره کوئینکواتریا^۲ یه مبارزه مهم مقابل امپراتور داره.»



کورنلیوس تصحیح کرد: «جشنواره کوئینکواتریا. این جشن به افتخار الهه
مینروا^۳ برگزار می‌شه. اون الهه حکمته، برای همین تعجبی نداره اسمش رو تا حالا
نشنیدی.»
فلیکس گفت: «خیلی بی ادبی!»

1. GIZA

۲. Quinquatria: جشنواره‌ای مذهبی برای یکی از الهه‌های روم باستان.

3. Minerva

ژولیوس دستش را دور کمر دوستانش گذاشت و با خنده گفت: «بس کنید شما دوتا! یادتون رفته امپراتور هادریان شرط آزادی ما رو برنده شدن تو این مبارزه اعلام کرده؟» صدایی در جمعیت فریاد زد: «ژولیوس! ژولیوس، صبر کن!» ژولیوس برگشت و توقع داشت یکی از طرفدارانش را ببیند، ولی با دندان‌های براق و تیز یک کروکودیل خنده‌رو روبرو شد. ژولیوس که از دیدن دوستش خوش حال شده بود، فریاد زد: «لوسیا! مسابقهٔ ارابه‌رونی چه طور بود؟» لوسیا گفت: «عالی بود!»



لوسیا با خوش حالی گفت: «راستی، روفوس^۳ برات یه هدیه داره.» ژولیوس شم‌هایش را به هم کوبید و با هیجان پرسید: «چی؟» ژولیوس سرش را بالا گرفت تا روفوس، دوست زرافه‌ای‌اش را ببیند. روفوس مجسمهٔ کوچکی به گورخر هیجان‌زده داد و گفت: «خودم درست کردم.» لوسیا گفت: «این روبین! شبیه خودته.»



فلیکس گفت: «خیلی باحاله! حتی چشماشم مثل چشمای خودت گنده‌س!»
ژولیوس به فلیکس چپ‌چپ نگاه کرد و گفت: «چشمای من گنده‌س؟»
روفوس پرید وسط و گفت: «یه مغازه هست که هزار تا از این مجسمه‌ها داره. تو
دیگه واقعاً معروف شدی.»
در آن لحظه، گروهی هیجان‌زده اطراف حیوانات ازدحام کرده بودند تا گلا دیاتور
سوپرستار خود را ببینند.
کورنلیوس گفت: «ایالا! باید سریع‌تر از این جا بریم تا این جماعت ما رو تیکه‌تیکه
نکردن.»



دوستان ژولیوس در آن جمعیت آشفته به سمت جاده اصلی که از مرکز رم می‌گذشت، هل داده می‌شدند. به سرعت از زیر طاق‌ها و قصرهای بزرگی که روی تپه‌ها قرار داشتند گذر می‌کردند و به سمت استادیوم بزرگی که در افق خودنمایی می‌کرد، می‌رفتند.



آن‌ها از بین جمعیتی که نزدیک استادیوم بودند مسابقه دادند و خود را به پشت استادیوم رساندند.

به جای این‌که وارد استادیوم شوند، از مقابل نگهبانان خشنی که جلوی در ساختمان مربعی شکل ساده‌ای ایستاده بودند رد شدند و وارد حیاط بزرگی شدند که یک استادیوم کوچک در آن بود.



آن جا مدرسهٔ بزرگ‌ترین و بهترین گلا دیاتورم، لودوس مگنوس و خانهٔ ژولیوس و دوستانش بود.

صدای شمشیرهای چوبی گلا دیاتورهایی که مهارت‌های رزمی خود را به نمایش گذاشته بودند شنیده می‌شد، ولی وقت تماشا کردن نبود، پس از پله‌ها پایین رفتند و همین‌طور به سمت تونلی که مستقیم به زیر استادیوم ختم می‌شد دویدند تا به شیر لاغرو بداخلاقی که راهشان را سد کرده بود برخوردند.



ژولیوس نفس نفس زد و گفت: «ببخشید میلوس^۱، ولی سر فرار کردن از دست انبوهی از طرفدارام به مشکل خوردیم.»

میلوس فقط پوفی کرد و یک قدم کنار رفت. او با تمسخر گفت: «زندگی سختی داری، زبرا! در هر صورت، این من نیستم که باید ازش معذرت خواهی کنی، باید از پلینی^۲ معذرت خواهی کنی.»

ژولیوس با شمش به پیشانی اش کوبید و گفت: «وای، نه! به پلینی قول داده بودم به موقع پیام تا اون حرکت شمشیری جدیدی که بهم یاد داده بود رو تمرین کنیم.»

وقتی با سرعت در تونل شروع به دویدن کرد، بوی گند داخل تونل انگار می‌خواست دماغش را از جا بکند. از گوشه و کنارهای تونل گذشت، قفس پلنگ‌هایی را که غرولند می‌کردند پشت سر گذاشت و به سمت بالابرهایی که حیوانات را به میدان مسابقه می‌برد رفت.



موش کوچولو یک کلاه خود طلایی به سمت ژولیوس پرت کرد و گفت: «بهتره لباس و تجهیزات جنگی داشته باشی. اگه می‌خوای هادریان رو تحت تأثیر قرار بدی، امروز وقتشه.»



پلینی خندید: «آآ، نه دیگه تو به تمرین اضافی نیاز نداری. رقیبات مثل همه حیوانایی که تا حالا باهاشون مبارزه کردی به درد نخورن!»
 موش کوچولو مشت دوستانه و کوچکی به ساق پای ژولیوس زد و گفت: «هیچ گلا دیاتوری مثل تو نیست، جولیانه!»
 ژولیوس گفت: «ژولیوس، نه جولیانه!» چشمانش را چرخاند و ادامه داد: «چند بار دیگه باید بهت بگم؟»
 پلینی همین طور که ژولیوس را به داخل قفس هل می‌داد گفت: «ژولیوس، جولیانه، جولیو! حالا هرچی!»



فصل دوم

زیرامانیا^۱



همین طور که قفس به بالا کشیده می شد و دیواره های سنگی را خراش می داد، قلب ژولیوس نیز تالاپ تالوپ می کرد. ژولیوس می توانست صدای تشویق مردم را از آن طرف قفس چوبی که جیرجیر می کرد، بشنود. «زیرا! زیرا! زیرا!»



۱. اطلاعات عمومی صرفاً برای این که بدونی: مانیا به عشق و علاقه بیش از حد به چیزی گفته می شود و این کلمه به معنی عشق و علاقه زیاد به ژولیوس زیرا است.